



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

مانند فرشتگان بگو: من برحسب ذهن چیزی «نمی‌دانم» و فضا را باز کن، تا آن دانشی که خداوند در این لحظه با فضاگشایات به تو می‌دهد، دستت را بگیرد.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی ما دانش خداوند را می‌گیریم، منبسط می‌شویم و مرکزمان عدم می‌شود، در این صورت عین و حقیقی هستیم، مجاز و من‌ذهنی نیستیم، پس احتیاجی نداریم که من‌ذهنی‌مان تغییر کند و تغییرات آن را اندازه بگیریم. احتیاج نداریم واکنش نشان بدهیم و ناموس داشته باشیم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهْدَت رَو ز نَفْعَتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه که فضا را باز می کنی و به لحاظ ذهنی نمی دانی و قضاوت نمی کنی، دَمِ زنده کننده زندگی به تو جان می بخشد. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر. چرا که خداوند از طریق «کُنْ فَکُن» یا «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف سبب سازی ذهنی و عمل برحسب همانیدگی ها نیست.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی به جای تمرکز روی خود، دیگران را درست کنی و با عقل من ذهنی ات آن ها را نصیحت کرده و به بزرگی و دانایی برسانی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی خواهی کرد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو



انسان مرده من ذهنی خودش را رها کرده است و می خواهد مرده من ذهنی یکی دیگر را درست کند و به او عقل و راه زندگی را یاد بدهد. هر کسی مسئولیتش این است که روی من ذهنی خودش کار کند و چیزی به خودش یاد بدهد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران نوحه گری

مدتی بنشین و بر خود می گری

ای چشم من، تا به حال برای وضعیت دیگران گریه کردی. یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن، تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.

«بیت هندسی»

نکته ۱: لازمه حضور و زنده شدن به خدا تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران است. در واقع وحدت مجدد زمانی اتفاق می افتد که شما فضاگشایی کنید، از درون باز بشوید و ناظر خودتان باشید؛ در غیر این صورت با تمرکز روی دیگران من ذهنی تان فعال می شود و نمی توانید به خدا زنده شوید.

نکته ۲: تمرکز روی دیگران و قرین بزرگترین موانع در راه زنده شدن به خدا هستند. گفت و گو با دیگران ممکن است حواس ما را به سمت چیزهایی ببرد که قبلاً به عنوان همانیدگی در مرکز ما بوده است، بنابراین حفظ تمرکز روی خودمان کار مشکلی است.

نکته ۳: گاهی اوقات ممکن است بگوییم کار مردم اصلاً به ما ربطی ندارد در این صورت من ذهنی ما را متهم می کند، شعر سعدی را می خواند که نباید از محنت دیگران بی غم باشی، نامت را نمی شود آدمی گذاشت یا دلایل دیگر تا حواسمان به



کس دیگری برود. با این کار از خدا و زندگی قطع شده و در این جهان نمی‌توانیم کاری جز خرابکاری انجام دهیم و امکان این که در هر لحظه ما از حضور، «رُدُّوا لَعَادُوا» کرده و خَرَّوب را فعال کنیم، بسیار زیاد است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل ما بدون این که گفت‌وگو کنیم، به‌طور پنهانی از دل قرین خود خو می‌دزد و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

نکته: چیزی که الآن مشغول آن هستید قرین شماست. یک کتاب، من ذهنی آدم‌ها یا من ذهنی خودتان می‌تواند قرین و بزرگ‌ترین مانع در پیشرفت شما باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم حضور و هم کینه و درد از سینه‌ای به سینه دیگر بدون گفت‌وگو و از راه پنهان انتقال پیدا می‌کند. [اگر قرین مولانا شویم، صلاح، نیکی، زیبایی و بیداری به درونمان می‌آید و اگر قرین اخبار بد، کتاب‌ها و یا فیلم‌های بد شویم دچار کینه، انتقام‌جویی و حالت‌های بد می‌شویم.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، یقیناً نفسِ بد که همان من‌ذهنیِ بدِ توست، همچون گرگی درنده هر لحظه با همانیده کردنت با چیزها و ایجاد درد، تو را می‌درد و نابود می‌کند، بنابراین همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَد یقین در عاقبت

*فراق: دوری

ای انسان، با تندتند حرف زدن در ذهن از قرینِ عالی خود که خداوند است، پیشی نگیر، زیرا با این کار حتماً از او دور و جدا می‌شوی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما به‌عنوان امتداد خداوند می‌توانیم فضا را باز کنیم و با خداوند قرین شویم یا این‌که فضا را ببندیم و با من‌های ذهنی بیرون قرین شویم. انتخابمان کدام است؟

نکته ۲: اگر ما نسبت به ذهن خاموش باشیم و حرف نزنیم، زندگی از طریق ما حرف می‌زند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

جوهری ای و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان

نادره زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

ای انسانی که فضا را باز کرده و به وحدت مجدد با خداوند رسیده‌ای، تو جواهر و لعلِ معدن هستی، جانِ مکان و لامکان یعنی وجود شگفت‌انگیزی هستی که هیچ همانندگی‌ای نداری و مرکز را عدم کرده‌ای؛ بنابراین چرا خودت را با مردم عادی که من‌ذهنی دارند مقایسه و از آن‌ها تقلید می‌کنی؟ آن‌ها کجا و تو کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و ببند هنری کز بشر آید

ای انسان، تو با من‌ذهنی محدوداندیش خود نمی‌توانی بدانی که وقتی گوهر فضای گشوده‌شده به مرکزت می‌آید، چه معدن و چه جانی هستی. فقط خداوند می‌داند و می‌تواند هنر و توانایی‌های انسان را که زنده شدن به زندگی و جاری کردن عشق در جهان است، ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

جان و روانِ من تویی، فاتحه‌خوانِ من تویی

فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

*فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.



خداوند به انسان می‌گوید: ای انسان، جان و روان من تو هستی، گشاینده زندگی من در جهان تو هستی یعنی تو فضا را باز می‌کنی و من را به جهان نشان می‌دهی. تو تماماً گشوده شو تا من در تو به خودم زنده شوم. [فاتحه به معنی شروع و گشودن است نه مُردن و تمام شدن].

نکته: وقتی فضا باز می‌شود و هیچ همانیدگی‌ای در مرکز ما نمی‌ماند، ما فاتحه می‌شویم، یعنی گشاینده زندگی و خداوند به‌سوی کائنات خواهیم بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

*زبون: پست

ای انسان، با این شمشیر نیک‌بختی که همان حضور ناظر و فضای گشوده‌شده است و باعث شادی و خلاقیت تو می‌شود، چرا در من ذهنی، زبون و اسیر همانیدگی‌ها شده‌ای؟ تو گوهری هستی که خداوند هر لحظه در تو به خودش زنده می‌شود، پس چرا نمی‌توانی از عهده من ذهنی‌ای که مثل سنگ است برآیی؟

نکته: ما باید فضاگشایی کنیم و با این شمشیرِ دولت که تیز است، تمام همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم. آیا شایسته است که برای چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ایم و به ما نرسیده ناله و شکایت کنیم، در حالی که می‌توانیم به این گوهرِ نو که بی‌نهایت خداوند است زنده شویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد

گوهری، طفلی به قُرصی نان دهد



انسان خاصیت خداگونگی، شادی بی سبب، صنع و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند را ارزان به دست آورده و درواقع به او به ارث رسیده است، بنابراین در من ذهنی این گوهر حضور را به همانیدگی ها فروخته است، درست مانند کودکی که چیز گران قیمتی را می دهد تا چیز ارزانی بگیرد.

نکته: ما این قدر به درد افتاده ایم که الآن باید قدر این گوهر حضور را بدانیم. شاید روزی بفهمیم که همه دردهای ما موهومی بوده و نباید درد می کشیدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بیاری ای غنی

حق بگوید: دل بیار ای مُنحَنِی

*جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه

*غنی: ثروتمند

*مُنحَنِی: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای ثروتمند، اگر صدها کیسه زر را که همانیدگی ها هستند پیش خداوند ببری، خداوند می گوید که ای خمیده، دل گشوده شده را برای من بیاور نه همانیدگی های مرکزت را، زیرا من می خواهم در مرکز تو باشم.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کاو سود دارد، خود یکی ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

*ریب: شک و تردید

فقط یک مشتری سود دارد که آن هم خداوند است، اما انسان‌ها در من ذهنی‌شان شک دارند و قبول نمی‌کنند که خداوند وجود دارد و حاضر نیستند من ذهنی و محتویاتش را بدهند و او را بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

از هوای مشتری بی شکوه

مشتری را باد دادند این گروه

انسان‌های دارای من ذهنی به خاطر فروختن خود به مشتری‌های بی شکوه که من‌های ذهنی دیگر هستند، مشتری اصلی را که خداوند است بر باد داده‌اند.

نکته: ما می‌خواهیم به مردم ثابت کنیم که چقدر برتر و بلندتر و مهم‌تر از آن‌ها هستیم و خود را بر حسب من ذهنی به‌عنوان آدمی که راست‌گو، امین، موفق و عاقل هست به آن‌ها می‌فروشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتری ماست الله‌اشتری

از غم هر مشتری هین برتر آ

*اشتری: خرید

مشتری من ذهنی ما فقط خداوند است که آن را به بهای بهشت می‌خرد. پس ای انسان، به هوش باش و از غم مشتریان فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی دیگر بالاتر بیا و من ذهنی‌ات را به آن‌ها نفروش، زیرا دشمن تو می‌شوند.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

« خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

توضیح آیه:

خداوند همانیدگی‌های انسان را به بهای بهشت خریده است. در واقع اگر انسان من‌ذهنی و همانیدگی‌های خود را به خداوند بفروشد، خداوند فضا را در درونش بی‌نهایت باز می‌کند و این بهشت او می‌شود، ولی اگر همانیدگی‌ها در مرکزش باقی بمانند این برایش جهنم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتري ای جو که جویانِ تو است

عالمِ آغاز و پایانِ تو است

ای انسان، مشتری‌ای را پیدا کن که دنبال تو بگردد و از اول و آخرِ تو آگاه باشد. [مشتري تو فقط خداوند است که می‌خواهد به آلت اقرار کنی و در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، بنابراین اول و آخرِ تو خداوند است نه من‌ذهنی.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مَکَش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

ای انسان، هر من ذهنی‌ای را به عنوان مشتری به سوی خودت نکش. این که تو یک لحظه با من ذهنی عشق‌بازی کنی و یک لحظه با خداوند، کار بدی است.

«بیت هندسی»

نکته: اگر با من ذهنی عشق‌بازی کنیم تا آخر عمرمان در غفلت باقی می‌مانیم، ولی اگر فضا را باز کنیم و همه همانندگی‌ها را به خدا بفروشیم و با او عشق‌بازی کنیم، او هم بی‌نهایت و ابدیت خودش را به ما می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مشتری را صابران دریافتند

چون سوی هر مشتری نشتا فتند

مشتری اصلی را که همان خداوند است، انسان‌هایی درک کرده‌اند که فضا را باز کردند و صابرند، چرا که فضا را نبستند و به سوی مشتری‌های آفل و این جهانی نرفتند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

*اقبال: نیک‌بختی

*مُلک: پادشاهی

وقتی به جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیک‌بختی، صُنْع، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی زندگی، دهانِ هشیاری ما شیرین شود و مزهٔ حضور و حس امنیت، هدایت، قدرت، بی‌نیازی، خرد و آفریدگاری را عملاً بچشیم، دیگر شیر کشیدن از مُلک جهان یعنی همانیدگی‌ها برای ما سرد می‌شود و از رونق می‌افتد، بنابراین دیگر نمی‌خواهیم آن‌ها را به مرکز بیاوریم.

نکته: ممکن است من‌ذهنی نیاوردن همانیدگی‌ها به مرکز را محرومیت بداند و اعتراض کند؛ اما اگر شما فضا را باز کرده و صبر کنید، خواهید دید که نه‌تنها این محرومیت نیست بلکه تمام نیازهای جسمی ما حالت توازن و تعادل پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد

جانِ تو نه این جَهَد، نه آن جَهَد

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می‌افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می‌کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این‌جهانی و زندگی خواستن از آن‌هاست. ای انسان، روح و جان تو نه می‌تواند از دام تن بیرون ببرد و آزاد شود و نه از دام من‌ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصت به پایان برسد و یا این‌که قبل از



مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی‌نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دام‌ها می‌توانی بجهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِینَاکَ کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

آیا تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای که نشان می‌دهد خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به انسان عطا کرده‌است؟ پس چرا منقبض، خشک، تشنه و پژمرده‌ای؟ چرا چیزها را به مرکزت آورده‌ای و این قدر تنگ‌نظر و محدوداندیش شده‌ای و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داری؟

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أُعْطِینَاکَ الْکَوْثَرَ»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل؟

*علیل: بیمار، رنجور، دردمند



یا شاید تو ای علیلِ بیمار دل، مانند فرعون دارای من ذهنی و مرکزِ همانیده هستی که کوثر، آبی که از طرف زندگی می آید، برای تو که معدن زیبایی و شادی هستی، مانند رود نیل، تبدیل به خون یعنی درد، مسئله، مانع و دشمن شده است.

«بیت هندسی»

نکته: آبی که از طرف زندگی می آید برای ما تبدیل به خون یعنی درد می شود چون مرکز ما همانیده است؛ ما همه چیز را برای خودمان حرام می کنیم، هیچ چیز به ما خوش نمی گذرد، شادی نمی کنیم، گرفتار و غمگین هستیم و هیجانات من ذهنی اعم از ترس، غصه، غم، اضطراب، نگرانی از آینده، حس خبط، افسوس گذشته و ملامت را که همچون خون شده، مدام می خوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو

کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

*عَدُو: دشمن

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری است بیا و پرهیز کن از هر کسی که آب کوثر و فراوانی خدا را در کدوی درونش ندارد یعنی فضاگشایی نمی کند، منقبض است، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ نظر است یعنی با دیدن برحسب همانیدگی ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی دارد.

«بیت هندسی»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این

بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

لحظه‌ای میزان و ترازوی یک نفر هستی و لحظه‌ای بعد خودت را با ترازوی کسی دیگر موزون می‌کنی. بعد از این ترازوی خودت باش تا موزون خودت شوی؛ یعنی با فضاگشایی خودت را با خودت موزون کن، ترازوی زندگی شو تا موزون خود اصلی‌ات باشی.

«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم و همانندگی‌ها را می‌اندازیم، این شمع دانا و بینا که در درون ما روشن می‌شود، همان ترازوست. ترازو عبارت از این است که از هر چیز چه مقدار نیاز داریم؛ یعنی عامل موازنه‌کننده و عامل توازن و تعادل.

نکته ۲: آدم باید میزان خودش شود و از دیگران تقلید نکند، چون ذهن مقلد است. وقتی من ذهنی داریم، به مردم می‌گوییم من ترازو هستم، عقل دارم، از من بپرسید تا به شما بگویم. وقتی در کارهای شخصی مردم دخالت می‌کنید و برای آن‌ها تصمیم می‌گیرید، ترازوی آن‌ها می‌شوید. شما نه ترازوی کسی باشید و نه کسی را ترازوی خود کنید. وقتی ترازوی مردم می‌شوید خلاقیت آن‌ها را کور می‌کنید.

نکته ۳: ما می‌توانیم اصول را به دیگران توضیح دهیم اما به آن‌ها بگوییم که شما خلاق هستید و خودتان می‌دانید. ما وظیفه داریم، بچه‌هایمان را که فعلاً به اندازه کافی ترازو ندارند، راهنمایی کنیم و از خطرات آگاه کنیم ولی پس از یک مدتی باید خلاقیت و بینش آن‌ها را به کار بیندازیم، بگوییم حالا خودت فکر کن و تصمیم بگیر. تو فکرکننده هستی، فکر خودت را باید خودت خلق کنی و هر چیزی را از من نپرس.



نکته ۴: عده‌ای دوست دارند برای تصمیمات مهم زندگی خود مرتب از دیگران سؤال کنند. علتش این است که من ذهنی خلاق نیست، نمی‌خواهد مسئولیت قبول کند، می‌خواهد از این و آن پرسد و آخر سر بگوید دیگران مرا بدبخت کردند. هر کسی باید مسئول فکر کردن، انتخاب، تشخیص و عمل خودش باشد. نمی‌تواند بگوید شما ترازوی من بودید و حالا شما مسئول این نتیجه هستید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی

در درون حالی ببینی موسی و هارون خویش

اگر تو فرعون مَنیت یا فرعون من‌ذهنی خود را از مصر تن بیرون کنی، در درون خود موسی را می‌بینی که فضای گشوده شده است و هارون را می‌بینی که ذهن بی‌من و خلاق است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پای جان

تا فروتر می‌روی هر روز با قارون خویش

*مادون: پایین‌تر، پست‌تر

ای انسان، لنگری از همانیدگی‌ها و چیزهای پست این‌جهانی را به پای هشیاری خود بسته‌ای که همچون قارون لحظه‌به‌لحظه در زمین ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیشتر فرومی‌روی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق

گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش



انسان آزادی را دیدم که از همانیدگی‌ها و دردها آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق نشسته بود. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من ذهنی را اجرا می‌کنی؟ او پاسخ داد: خیر، از وقتی به عشق و خداوند زنده شده‌ام، با قانونی که او با صُنع، قضا و کُنْ فکان در من به‌وجود می‌آورد، خودم را اداره می‌کنم. [یونس نماد آزادی‌ست. او ابتدا به‌عنوان هشیاریِ خدایی در شکم یک ماهی که نماد من‌ذهنی‌ست اسیر بود اما اکنون این هشیاری در او آزاد شده‌است.]

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین میاور این نشان را تو به گفت

وین سخن را دار اندر دل نِهفت

[این بیت از زبان زندگی به ماست.] این نشان بی‌نشانی، جنس اصلی خودت به‌عنوان امتداد خداوند را به گفتن درنیاور، درباره آن صحبت نکن، درباره خودت که از جنس اَلست هستی، درباره روح و خداوند اصلاً حرف نزن. فقط به او زنده شو و سخن بی‌نشانی را در دلت نهفته نگه دار!

نکته: بهترین سؤال این است که من چه کسی هستیم؟ ولی نباید با توصیف ذهنی جواب این سوال را بدهید. اصلاً جوابی ندهید تا خودش در درون شما جواب داده شود. موقعی که فضا باز می‌شود شما جنس اصلی خود را می‌فهمید و هیچ توصیف ذهنی را به‌عنوان اصل خودتان قبول ندارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی



*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، عدم چگونگی ندارد، پس چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداری و مرکزت را عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی ست.

«بیت هندسی»

نکته: اگر اولین قدم را در این لحظه به صورت فضاگشایی برداری، درست برداشته‌ای ولی اگر به صورت فضا‌بندی برداری، در این صورت غلط برداشته‌ای. اولین قدم را که در الست برداشتیم گفتیم ما از جنس تو هستیم و این نشان این بود که ما مستقلاً می‌توانیم وجود داشته باشیم، بنابراین لزومی ندارد متکی به چیزی بشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم

گی بینم مرا چنان که منم

آه که من در ذات اصلی خود بی‌رنگ و بی‌نشان هستم اما اکنون در من ذهنی رنگ و نشان دارم. من کی می‌توانم خودم را آن‌چنان ببینم که در اصل هستم؟ آن‌چنان که من هستم نشان ندارد.

نکته: دو جور نمود داریم؛ یکی در حالت فضاگشایی که ما به خداوند زنده شده و بی‌نشان و بی‌رنگ می‌شویم و دیگری حالتی ست که به صورت فضا‌بندی و به عنوان من ذهنی بلند می‌شویم. ما تا حالا به صورت من ذهنی بالا آمده‌ایم و خودمان را دیده‌ایم. باید آن را کوچک کنیم و بی‌رنگ و بی‌نشان شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان چون واگشد پا را زِ جان

جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

اگر مرکزت همانیده باشد، من ذهنی داشته باشی و جانِ جان یعنی زندگی، پایش را از جان تو عقب بکشد و اتصالش را با تو قطع کند، در این صورت فقط جان من ذهنی ات باقی می ماند که این جانِ خشک و پژمرده مانند تنی است که جان ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟

تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟

خداوندا، جان و جهان من تو هستی؛ یعنی به اعتباری خداوند هم جان است و هم جهان، او همه چیز است. در این میان من به عنوان من ذهنی بالا نمی آیم و نمی گویم که من هم هستم و من هم عقل دارم. من با ذهن محدود خود جان و جهان را می خواهم چه کنم؟ آن جان و جهانی که ذهن من نشان می دهد، به چه درد من می خورد؟ اگر من فضاگشایی کنم و به تو زنده شوم، تو گنجِ روان من هستی؛ گنجی هستی که دائماً روان و در اختیار من است. بنابراین من چرا نگران سود و زیانی شوم که به وسیله من ذهنی و درمورد همانیدگی ها اتفاق می افتد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرم عاریتی ست

امر را طاق و طُرم ماهیتی ست



* طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

* عاریتی: قرضی

* ماهیتی: ذاتی

مردم عادی که من ذهنی دارند، جلال و شکوهشان را از حادثها، جهان بیرون و چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرند، درحالی که جلال و شکوه «امر» یا همان خداوند که در این فضای گشوده شده است و جنس اصلی ماست، ماهیتی و ذاتی بوده و ارزش حقیقی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خاموش، ثنا و لابه کم کن

کز غیب رسید کن ترانی

لَنْ تَرَانِي: اشاره به آیه ۱۴۳، سورة اعراف (۷)

خاموش باش و اصلاً دعا و گریه و زاری نکن که هر دوی این‌ها مال ذهن هستند. برای این که خداوند گفت اگر گریه، زاری و دعا کنی، من ذهنی داری و من را با ذهن نخواهی دید. [وقتی من ذهنی داریم خدا را نمی‌توانیم ببینیم، ولی ما اصرار داریم که به وسیله ذهن و پنج حسمان خداوند را ببینیم.]

قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ

فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا

فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»



«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای،

تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت،

تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد.

چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو باز گشتم و من نخستین مؤمنانم.»

توضیح آیه:

هنگامی که موسی هنوز من‌ذهنی داشت، از خداوند خواست تا خودش را به او نشان دهد. او با من‌ذهنی‌اش می‌خواست خداوند را ببیند. خداوند به او گفت هرگز مرا با ذهن نخواهی دید، مگر این همانیدگی‌ها را از ذهن و مرکزت خارج کنی و فضا را باز کنی. با فضاگشایی به کوه ذهن بنگر که اگر بر آن جلوه کنم، فرومی‌ریزد. چون پروردگارش بر کوه ذهن او تجلی کرد، آن را خرد و متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد؛ یعنی نسبت به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بیهوش شد و دوباره به یک هوش دیگر آمد که آن هوش حضور بود. در آن موقع خداوند را دید، گفت ما اشتباه کردیم، تو از جسم منزه‌ی، ما تو را به صورت جسم می‌خواستیم ببینیم. اکنون به تو باز گشتم و از جنس تو و از جنس آلت شدم و من نخستین مؤمنان هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

ذات خداوند از همه اوهام و تصورات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه به لحظه پشت سرهم تماماً نور خالص و مستقل است. [اگر ما نیز هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نباشد و بر حسب همانیدگی نبینیم، «نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

نور» و یک دل خواهیم بود.]



«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجَلِ

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

*ایما: اشاره کردن

*سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، انتقال انرژی از مرکز انسان هزار جور قابل بیان است. فقط کافی است فعالیت با من ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف کرده و فضا را باز کنیم تا این انرژی برخاسته از مرکز گشوده شده خودش را به صورت های مختلف بیان کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

تمام رنج ها و دردهای ما به خاطر مرکز همانیده ما به ما عارض شده اند. اگر واقعاً و به طور جدی فضاگشایی کنیم و چاره درد و رنج ها را از فضای گشوده شده بخواهیم نه از طریق سبب سازی، علاجشان را پیدا می کنیم و می بینیم که دردهای ما از همانیدگی های ما می آیند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

